

عبدالله بن علی هر سیکویه روزی نزد ما نون بودم نو کرامی خود را صد از کسی جواب نداد  
 بجز نشد صد ایند تر نموده و کمر فسه یاد بکشد تا با لاخره غلام ترکی که داشت و در گشت  
 و پرغاشش کنان گفت : چه خبر است کراما آدم نیستیم نباید زندگی کرده بود قیامت  
 باشیم بعضی اشک بگردن می رویم یک لقمه نانی خورده یا حسره عدایی نوشیم متعلق باز  
 صد زده و بطلبید چه خبر است تا کی تا چند ما نون بشنیدن نکلمات سر پاهین انداخت  
 و از فکر فرورفت . یقین کردم فوراً حکم خواهد داد اگر در آن اعلام را بزنند بی بی  
 قدری قائل نظر من انداخته آمته گفت : وقتیکه آقا راستش سخن باشد نو کراما بدعت  
 میشوند و کذکتاب بالعکس و من نمیتوانم خوشحالی خود را از دست بدم تا نو کراما در اخلاقی  
 اخلاق پسندیده شوند .

## شیخ سعدی

ندانم کجا دیدم اندر کتاب	که بیس را دید شخصی بنجوب
بیان صنوبر بیدار حور	چو در شبستان از چهره شادان
خوارت گفت ای محرابی	ز شسته تاب بدن شسته ای
تو جان روی آری بحسن نرنگ	چرا در جیب نی بنسی سمر
پیراهن بندت در ایوان شاه	در بر روی ده دست از شست سار

ترا سبکین دوی پند آشتند  
گر ماه در زشت انگاشتنند  
نمید این سخن بخت برگشته بود  
بزاری بر آورد بانگت غریب  
که ای بخت این مشکل من است  
ویسکن قلم در کعب دشمن است  
بر انداختم بخشان از بخت  
کنونم بکین سینگارند زشت

### مغز زکارش لطفی

### قو طلی کبریت یا جرئت و تانت

در یکی از قهوه خانهای دور از مرکز شهر پاریس که عاقبت نگاه دزدان و مجسّم ار ازل  
و او باش بود بعد از نصف شب در سر میز نشسته روزی که تفصیل بازیهای تاشا خان  
و صورت بازیگر از آنجا رسم و درج میکنند ملاحظه میگردم در ضمن احساس نمودم  
شخصی تازه وارد قهوه خانه و نزدیک میز من شده بود نظرم بر او زمار انداخته صحبت  
و خمر قاصی را که من نیندبان نگاه میگردم دیده و دقیقه دقیقه شنیدید. سر بلند نمود  
ایدم مردیت که از سایر شرابان معمولی آن قهوه خانه بیسج کم نیاید آثار شرارت کا  
از وجات سیمای وی آشکار است. بدون سابقه و آشنائی بهلوسی من پشت و من  
گفت بیاین دختر را می شناسید گفتیم بل شما چطور! گفت با من من او نکای می شناس  
قبل واقعه که بمره نیست برای شما نقل کنم. کهنم بفرمایید. گفت وقتی بود که این دختر

هنوز معروفیت نمانده است در تاشاخانه نای کوچک را قاصی میکرد من برق انگشترهای آنجا  
 آورده دیدم که بعد وقت بعد از نصف شب بنزل خویش که در طبقه سیم عمارتی واقع بود  
 مراجعت کرده و متناسخ خواهد. شبی قبل از موقع آمدن او من آمیخته بی آنکه با آن گفتند  
 بان خانه انداختم و با طاق دختر فرستم قدری تخلص نموده چیزی که مناسب حال باشد نیام  
 و مصمم بر آن شدم که با نجان خود را بچنان بدارم تا وقتی که دختر از تاشاخانه برگشته و  
 نیت شده بخوابد آنوقت بعد از خواب در حق او جوا برات را که لابد در کشوی میز یا بالای  
 سر نهان میگذار و در بوده و آبستند خداحافظی نموده مرض شوم. قهقهه با نیت است از حضرت  
 شب گذشته بود که صدای باز شدن در شب خانه و بعد صدای پای آن دختر که وارد اطاق میشد  
 گوشم رسید من خود را در پشت پرده که در یکطرف اطاق رو بروی بخاری آویخته شده بود  
 کشانیده در آنجا پنهان شدم. دختر وارد اطاق تاریک گشته نزدیک بخاری رفت و  
 کبریت کشید و خواست شمع را که جلوی آئینه روی بخاری گذاشته شده بود روشن  
 کند. من از پشت پرده برق انگشترهای او را در آئینه دیدم و در پرده آواز دادم برای  
 بدست آوردن آنها در سوز که از بود. شعله کبریت که نزدیک شمع شد بسوزد  
 روشن نگردد لرزید و خاموش شد. دختر با خود حرف زده گفت عجب همین آفرین  
 کبریتی بود که در تو عملی داشتم و حالا باید زحمت کشیده بروم پانین و بر شمع تحسین کبریت کرد

بیادرم . این سخن گفت و از اطاعت بر دین رحمت من در پشت پرده ایستاده بودم بعد باز صد  
 دست بزرگ در صد از آن صدای پای و حیرت بخش من رسید که برگشته بود . ولی در این باره چون  
 وارد احوال سه حلاله در چسپاخی که در دست داشت و زلف پشیم سر همراه آورده آمدند  
 در مکان صفای گرفته بطریقه و از آنجا مجسم بودند و معلوم شد آن دختر وقتیکه میخواست شمع را  
 روشن کند نول غنیشای بزرگ که از زیر پرده نمایان بود در آیه دیده ولی بسج خود را  
 مانتد و حتی نرود محمد خسران غمراوشن کرده بود و با مکان تمانت تمام شد که برتیا  
 مانده آرد و در بیان تدبیر مریح شش دقیقه در پشت پرده و بعد ششاه در مجلس نگاه داشت  
 این سخن را که اعلی را اطلاع یافت باید همین دختر این چشمه را باز کرد . اگر چه آرزوی  
 الماسها ابدل من گذشت اما من از او نجستی ندارم و اگر شما ما را دوستید او را  
 طاقت میکند خواهد نمودم از قول من سلام با او رسانده و این قولی بریت را که شما  
 میده مبادید ( از روزنامه عصره نقل شد ) .

### بطیبت راه آهمن

محض نونمندی لوگر خود را فرستاد که دو بطیبت راه آهمن برای او بکند . دوستانش پرسیدند  
 دو بطیبت چرا ؟ گفت من چون تو نمودم و جای ده نفس را میگویم نه از دو بطیبت میخرم  
 نه از دو نفر بدهاشته و از بات تنگی جا بمن بد بکنند زود تو بر مرا حساب کرد و دو

بیت گرفته بود اما از صحن کجی از اطاقی درجه ازل و کجی از اطاق درجه دوم .

## فرصت

شخصی با دست خود وارد قهوه خانه گشت و نشسته مشغول صحبت شد . پیشخدمت جلو آمد  
گفت چه میل میفرمایید ؟ آن شخص گفت هلاک می فرست با بیدید تا صبحتان تمام بشود . پیشخدمت  
قدری سکر نموده گفت فرصت داشته ام اما شترهای دیگر خورده اند و تمام شده است  
چیز دیگر فرمایش بفرمایید تا یادوم .

## سین

کجی از شاهزادگان در باری بومی چهارده هم زیاد سن بود و همه وقت سن خود را پنهان  
کرده نیکت . روزی در سدر نیز ناچار با کشیشی که شاه او را بسیار دوست میداشت  
دخوت شده شاه بکشیش گفت خوب شد شما امروز اینجا بستید و شاهزاده نیستوان  
سن خود را مخفی کرده کم بگوید بعقیده شما شاهزاده چند سال دارد ؟ کشیش گفت  
سن من هشتاد پنج چنین بجا طردارم که با شاهزاده در کتب حدس رس بوده ایشانم  
تقریباً سن براداشتند . شاهزاده گفت خلاف عرض میکند من این آقا چه وقت  
هم حدس نبوده ایم و بچه ام کتب زفته و در حدس نخورنده اصلاً سواد نداریم .

## صراف

شخصی دانی که نیدانت صرافی چگونه است بجزه صرافی دارد، شده بدو خبر از پول چینی  
دیگری در آنجا نیست. گفت در این حجره دو چیز استش می رسد، اصراف گفت اولاغ  
دانی گفت آن خبر از دانا مان با زلالی دیگری برای فرانس و رید.

### امیر تومان

جوانی خود پسند را حق بویسته در ضمن صحبت گفت پدر من امیر تومان بسچو میفرمود  
هر من در نه مان بسچو کرده. پرسیدند پدر دیکرت که امیر تومان چه گفت

### حکم قاضی

مفاهه آدم کشته بود حکم قتل صادر شد. اهل ده جمعیت کرده دادخواست دادند.  
امر این نعلبند کشته شود آنوقت کارهای اهلک شده برای نعلی کردن قاضی و الاغ  
نوبت بجای. بعد از آن در پی این استیاجی با دونه داریم نعلبند کشته شد.  
نای موده گفت پس در خصوص این احوال که او نینتر خبر نهد دست بکنیم. زود  
تو ناب حکم بگیر که زیادی است بگویم در دوش نعلبند بکشند.

### وصیت شوهر

شوهر پسیری که در حال نردن بود زن جوان خود گفت: خواهشی از او دارم  
این است بعد از من من باین سایه که با لیا در حد سیم با من مرا احدهم را در همه

از دخت شوهر کنی . گفت آسوده باش من بکس دیگر وعده داده ام .

### ناصر خسرو و علوی

شکب ازیرا که همسای دست نیابد	بر آرزوی خویش کمر درخشیا
از آرزو گیر از کس بر خیره و نازا	کس را اگر آرزوی مکافات و مسا
پر کینه ساسش از همگان دایم چون	نه نیز زبون باش یکبار جو حراما
با هر کس میشن و بر ز همگان نیند	بر راه خسرو درونه کس باش و بیخفا
چون یار موافق بود تنه بهتر	تنها بهتر صیقل چو ناله است بهما
از بستی و نوحه همان تنگ کردن دل	باد بس در آکن و با خلق نوا
آن به کوه کونی در . غنی سخن ابراک	ناگفته بسی به بود از گفته رسوا
چون تر سخن دانست کن آنگاه بگویش	بیوده گلچوب میرتاب زینا

نام قصه خسرو کن نام قد ر سخن

یا داست این سخن ز یکی نامور مرا

دختر آن که عقل و نفس سخنگوی خود نم	از خویشتن چه باید کردن حذر را
بنوان همان اندری پست بشین	بدین خانه خویش خانه گشای
گرگ در دهان کرده کشتی است	بتر از مردم ستمکار است

از بند گریخت رستن آسان است  
 در استی در کار برتر حلیتیت  
 میان کاری بخشای سر کمال بجوی  
 ز بهر حال نگو خویشتن بیاک کن  
 دز دستکار سخت دشوار است  
 در استی کن تا نایدت حسیلی  
 که مدت نام نشد جز ز بهر نقصان را  
 بدزد و مر جان مغر و شش خیره جان را  
 نختین سپند خود گیر از تن خویش  
 و گرنه نیست پندت جز که ترفند  
 بدان شاکه خود خشک است گاش  
 تم سپسند از من بر تن خویش  
 پایسده کجا گرد و چشیری که نیاید  
 آنرا که بایدش ستودن بگو بید  
 کی شود هیچ در و مند در  
 آن گوسفند مردند از د  
 مردم مضد بان گرسند گریه  
 تاش همی خوار داری ندی چیزی  
 راست که چیزی بدست کرد و توی  
 گوی بگری و گدازد و سوس و برزند  
 ستم از خویش بر من نیز میکند  
 این حکم شناسید شما که عقاید  
 و آن را که گویدن شاید بشاید  
 زین طیبیان که زار و بیچاره  
 که همه در استان گونارند  
 گاه بناله هزار و گاه بخرد  
 از تو چو نسوزند مهربانت نبرد  
 که تو بوی بسگری چو شیر بجز



بهار از نو بچند آزمانی

بهانت او که دیدستین صد با

اگر با سنگ نخوابی جنت پر خا

طبع بگل ز خون گوشت مردا

و که نه رخ خویش از خویشین

چو رویت برش گشت دست فلک

ناصر خسرو و علوی

نه چون موسی بود بر کس که عرفانش پدید

که ما بر سر سینه بکنندیم

ز یا جوج و یا جوجان با کی نیت

بچشم تو در خاک خاکستیم

عزیزیم در چشم و انا چو زک

بر آنرا بزرگی ملک نشتم

اگر سنگ بجز آب اندر شود

خواهی آید دن گرای خواهی آید

راه تو ز می خیرد شتر بر دو کساده

گر چه بدیدن چون سنج است طرخون

فضل طرخون یافت سنج هرگز

جز که پشمانی ای برادر دوزن

در دکنه را نافتند حکیمان

مرد بکاری گزان شد است پشمان

چیت پشمانی آنکه باز نکرد

آید هرگز ز چند شوم بهانی

بمندی را چون ماهی نام نهادی

بی نام خشنه بهتر گزوام خورده شام

شوم است مرغ و ام برادر بگیر صید

### نتیجات از مجله الادب

گویند جوانی را افلاطون برای بازی ارشقی زبرد تو بیخ کرد . جوان گفت یک  
کوچک شایسته این مقدار سختی و علامت نیست . افلاطون فرمود عادت در حقیر  
و ناچیز نتوان شمرد زیرا

خوی به در طبیعتی نشست زود تا بوقت مرگ از دست (سلفا نموده)  
اگر چه ای بس از مرگ فراموش نشوی یا چیزی نویسی که قابل خواندن باشد  
تا کسی آن که قابل نوشتن باشد (فرانکلن)

### صدر الافاضل دانش

اینکه داریم زندگی است که مرگ از آن زندگی بسی خوشتر  
که ز دشمن نماند بنخواهی ستر خود را ز دوست پنهان  
که جز از راه دوستی دشمن نبردنی بعضی از اسرار  
بچه تو زر بجهت که نخواهی هرگز مشت پی آزمون کلوب بندان  
از سخن با بجای هستت بر آینه گرت نشاید بخیره پوزش و تادان  
با خستس تا گواری کام بسیار تات نباید ز شکست و درود در مان  
موض کا بنیک چشم بهار که ترا مدح یا شکر گویند

(حجت)

بست باید رضای یزدان  
 بجزد آنچه میکند با خود  
 گرچه نغمیت یا بجا گویند  
 بیخین هیچ دشمنی نکند  
 میکند آنچه می نباید کرد  
 باشد شش آنچه کردنی نکند

من بستم بان آنکه فرزانه است

بنا بکلی ز عقل بیگانه است

ناش هر کسی زینت چریت  
 باد و کس دشمن است تکلیفیت  
 ناله من زینم دیوانه است  
 آنکه دیوانه یا که فرزانه است  
 لیک دشوار با سیم شخص است  
 آنکه حاصل نما و دیوانه است  
 بساد و چیز که بگماند در خاطر  
 ولی بقدر قیاس ز تیر است و گمان  
 در که خشم و در که خفاش  
 گویند میخ میشود انسان  
 بنزد عقل و فضل و دانش  
 غضب و شهوتش بر زمین  
 کیت انسان کامل آنکه در این  
 برد و نوبت بود جو کوه گران  
 این دو بر او اگر شود حسیه  
 از دود و دیو کتدرش بدن  
 در بر این مرد و دیو شد پیر  
 بر ترش خوام از فرشتگان  
 بد سودن کسان را اکنون است  
 اندر بار شیوه این گران

دوسری وزیر اور پیر مرا خاطر	انسرودہ دگر خدہ او محزون است
خود زمین مرا چہ سوڈ کہ گلزار ان	یز ضحیران و سوسن تو دیون است
زین پس ترانہ کی سرزوم ہرگز	کاز عسم و لم منسرود زان کانون است
یزوان اکرم من بسیکی سنہ	ابن خو، خلاف سہرہ و قانون است
بخت زن خبر از حدیث ساری	چنانکہ خشت زنی نیز نماید از معمار

### منہجیات

از کتاب کلاسیک حدیث ترجمہ و تالیف میرزا خلیل خان شمیمی

ریس ہمدیہ طہران (۱۳۲۸ء) ۱۳۲۸ء بطبع رسیدہ است

### از دوم کاز گر فق

بکفر و تقان سکی را کہ سخا است را کار محمد باہر کستہ بود . معا ...

فاسی برو ، قاصی گفت بر ، گراستی اس ...

شیراز جلوہ ادم شب بکشہ کہ ...

ندادی اکفت اگر ، و متر سخا است ...

آنا چون باد ندانہا مسلہ ...

### اسم زن شیطان

( رقص )

شخصی از داخل پرسید اسم زن شیطان چیست ؟ و اعطای او آپس خود خوانده  
 در کوشش گفت . مرد که من چه میدانم اسم زن شیطان چیست تو صدر اجتهاد که این بر  
 از من میکنی . آن شخص حرف نزده و بجای خود رفت . حضرت از او پرسیدند چه فرمود  
 گفت هر کس میخواهد بداند از خود آقا س ال کند .

### انجمنی نو بر

باغبانباشی باغ نباتات در پاریس دو دانه انجیر برای بوفن که از علمای معروف بود  
 فرستاد نو کرد برین راه یکی از آنها را خورد . بوفن گفت در کاغذ نوشته اند دو تاست  
 یکی دیگر چه شد ؟ گفت خوردم . گفت چگونه خوردی ؟ گفت اینجور ، و آن انجیر و تیم را برآشته  
 برین گذاشته دست را با این دو انگشت در آورده بوفن نشان داد .

### پدر پسر ها

شاکردی در مدرسه امتحان تاریخ میداد از او پرسیدند سام و شام و یافت که پسران  
 حضرت نوح بودند پدرشان کبک ؟ در جواب عاجز ماند . تب پرسش باو گفت ای  
 احمد حسنخان حسنخان و محمدخان را می شناسی که پسرهای علی خان الی هستند پدر  
 کیت ؟ گفت بدین است علی خان الی . گفت پس چرا جواب ندادی . فردا باز  
 در امتحان همین سؤال را مکرر نمود و از او پرسیدند : پدر سام و شام و یافت که پسران

عصر نوح بودند کسیت؟ گفت صیغان دالی.

## خرگامس معرکه

یکی از مجالس سازه آواز خوانان با حسرتی مشغول آواز خواندن بود یکی از حاضرین بم  
آهسته بنای آواز را گذاشته و با صدای بسیار بدی آوازهای او را خوانده و تکرار  
می نمود شخصی که پیوسته آواز خوانده بود گفت چه حیوانیت! ز زمین کن شنید و بطور تندی  
گفت آقا بمن میفرمایید؟ گفت خیر باین آواز خوان میگویم که نیکو آواز آواز شما را  
درست شنیده و مستغنی شویم.

## شاه و کلاه

ناری چهارم روزی بیگانه رفته بود اتفاقاً، حکل راه را کم کرد و تنها ماند. و همچنان  
به انی با در سبزه ناری از او خواش کرد که بعد در گذشته از خجانش بیرون و از  
تو جان سلطنتی بیاید. و در میان بزاریت نموده در ضمن خواش کرد که اگر ممکن شود  
شاه را نادانسان بدید. ناری گفت چنانکه با آن جماعت رسیدیم تو خودت نگاه کن  
و هر چه کار خود را در بزاریت او شاد است. و اینکه رسیدیم نام شکار حسان  
معبیات سلطنتی که در سنه و سر بر بند تنظیم کردند. ناری رو بدو بجان نریخت  
اما حال معلوم شد که شاه کسیت؟ و همچنان گفت علی با من باشا برای اینکه آواز

کلا چنانکه از سر بر نداشتیم .

## طیب ظاهر بین

طیبی را با این برضی بردند . پس از شادمانی نوشت و خواست بر ده زن مین برود  
اطلاق از طیب جو یای حال شوهر شد . طیب گفت حالش بیسی برست و باید نفعانی در  
فی بسیم هر دو دست او تا باز و سیاه شده و بلاکتش نزدیک است . زن گفت بشو  
دستهای او سیاه است . طیب گفت چطور ! من گفت برای آنکه شوهر من رنگت ردا  
طیب گفت حجب بپوشد پس چرا از اول نپوشید .

## گرستی بی پول

شخصی که کبک اشش از شکش تپ تپ بود و در دهانها زنده در سر نیز نشسته چندین ستم  
فدا خواست و کلا خور و بعد وقت حساب رو بهمانها نماندی کرد و گفت بیوقت بری  
شما اتفاق افتاده است که کسی اینجا باید و غذا بخورد اما پس نه اشتی باشد که بدید  
گفت . گفت اگر یکنوفی هم اتفاق بیفتد چه خواهید کرد ؟ همانها نماندی گفت حرف  
کردم مسیو چیزی نشده است . گفت بی اما همچو سر خر کید که شد آنوقت چه میکنید ؟  
همانها نماندی گفت چه میتوانیم کنیم جز آنکه یک اردنکی با زوجه و بسیار نش بکنیم . آن شخص اینجا  
برخواستند و دامنهای خود را از عقب بالا زده گفت پس بیاید و گفت را بر این ستم

### گریه مرزوی

یکشنبه روز انگلیسی علاوه بر شغل خود دارای این بسز بود که گریه کن عاریتی واقعه یعنی هر وقت کسی میرزا در برابر گریه دزاری دعوت نموده مجلس اگر کم کرده و اجابت میگفت روزی یکی از صرافان معروف مرزا در برابر برای عزاداری خواستند اما او خود نرفت و یکی از همکارهای خود را دیده با او گفت امروز شما بجای من بروید . گفت خودت چه خبری پیروز گفت : برای اینکه زخم امروز صبح مرده است و من امروز گریه ام نمی آید .

### نایب الحکومه جوشقان

در یکی از سنبلهای من راه کاشان بعد از نصف شب زکر مسافری که با تخار سیده با با کمال شدت در زد . کاروانسرا دار از پشت در پرسید کجاست ؟ تو که گفت : جاش مستطاب اجل اکرم . فخر عالی سرکار بندگان آقای آقا حاجی میرزا حسنعلی خان سنبل دیوان اصلی نایب الحکومه جوشقان دام اقباله المتعالی است که تشریف آورده اند در بازار کن . کاروانسرا داد گفت ای با خدا پدرت را بسیار زود ما بزرگی پذیرا این بس مسافر در کاروانسرا جانداریم .

### یونجه خوب بود

آقای که در سر عویله بسر کشی سبها آمده بود دید جلوه اش یونجه بسیار بدی خرید است رکت



گفت این چه یونجه است که خریده باگفت خیلی خوب است . آقا گفت خیلی بد است .  
 بطور ارفق در می از آنرا برداشته و نزدیک دمان آب برده گفت ملاحظه کنید  
 یونجه را باید بشناسد که با این خوبی بخورد نه شما .

### ملک الشرا بهما

تندی کن که رشته صد بار دوستی	در حال کجنگه چو شووتند آدمی
هوار و نرم باش که شیر و منده را	زیر قتلاده برود توان با طایبی
ورز آنکه عادت تو بازار مردم است	شیری به طریق نکوتر که کرد می
مرد اراده باش که دیوار آینه	چون نیم جوار او نباشد کجکی

### فترخی

وید از نکودار و کردار ستوده	خوی خوشی رسم نکو اندر خوردید
از بس سیر یافت بزرگی نشود بر گریست	از ادب گشت کرامی نشود هرگز خوار
مردمانیکه بدرگاه بسن راه بر کند	تنگدستی سوی ایشان نبود را بگذارد
کویندگان اشتری از روزن بگذشت	گر بگذشت اینک بهتر اینک روزی
جدائی گمان کرده بودم و بسیکن	نه چند آنکه بگوئی آشنائی

### شاهی

(مخ)

غم نارسا، خور، بنفشه مریخه سید  
 جان نبستر که با فردا گذارم کارم و فردا  
 عاقبت چون روی در نابود دارد بود  
 اینها زنده دیده بود و جسم نابود است  
 زرنج در احتیاجی مرعجان لی مشغولم  
 که آئین میان گاهی چنان گاهی چنین است  
 نایب دی برار باب طریقت گزشت  
 کرده ای بسته شد ایدل و گری بکشاید

شادم که زمین بدل کسب کاری نیست

کس را زمین و کار من آزاری نیست

کریه شمارم که بد گویند بانیک و بد محکم کاری نیست

سه سپهر مرد کوه

پیر مردی را دیدم با قاضی خمیده سرش طلسم دریش سفید و طویل چشمهایش تنی آلود  
 بنظر میآید که از زندگی زیاده دانه یک نفس زمینت کردن بهره ندارد، محترماً سلام درودش  
 گفتم بعضی را که داشتتم بوی بر از نمودم، سپهر مرد در حالتی که سرش از صحنه پیری  
 مرخص بود بعد از سلام جواب من گفت که باید بروی و طلاقات کنی برادرم را که از من است  
 او ممکن است که در این باب طاعات خود را باز گوید، پس اذن رخصتی از او حاصل نموده فتم  
 در سر دگیری یا فتم که بنظر از پر خنثین قویتر بود و سببایش تازه شرع کرده بود سفیدی  
 ربهان میسینود که فرزند او دست بجای آنگه بر گش تصور شود، از او مانند مرد اولی نیز

سوال کمرم . جواب داو میزند اگر کسی از این سیر آگاه باشد برادر بزرگ خست که  
 او را در همین نزدیکیا خواهد یافت . من از او نیز در گذشته بر او افتادم و مرده ای دیدم  
 که مشغول زراعت زمین است و مویشا بد آن سفیدی نداشت و بقدری قوی است  
 و عظیم بچشم بود که ابد تصور نمیشد که از دو مرد نخستین من تر باشد با و گفتم ای پدر من  
 دو پسر مردی را یافتم که مرا محسره کردند . و از ایشان خواستم کس با اطلاع می کرده  
 گفتند ما بر این تیر واقف نیستیم و برادری از خود بزرگتر نداریم باشد که او است نیز باشد .  
 آن مرد تعجب کرده جوابم گفت که آنچه گفته اند صدق بوده . آن مرد از من کوچکتر است .  
 بعد پرسید که هینا مندا . اولی را که شما مشاهده کردید جوان تر است و زیاده از پنجاه سال  
 ندارد . اگر شکسته و بنجور و منعی است بسبب آن است که زنی بد خلق دارد و سینه اش را  
 چند که او را در من آکنده اند . و دو تری هفتاد و پنج ساله است و قدری جوانتر است  
 از بابت آنست که زنی بطبع دارد و بدون اراده است . من اینگونه با سبب تر و قوی  
 از آن دوام با آنکه یکصد سال از عمرم گذشته بآن سبب است که بر کن خیال شایسته کردیم .  
 در کتاب الف السمار ترجمه محمد حسن میرزا کمال الله دله و محمد کریم خان قاجار .

## خاقانی

مرد که غم و حسرت کی نکرده خاک که آن دانه بدیاری سبب کن طایفه یا کبریا

چون یکی پاره پوست شترتوانی گرفت  
عادت خورشید گهر فرو و مجرود و کلا  
گل با همه حسرتی که دارد  
بس شاخ که بکشد نخرد  
مشورت است او که چهار  
طبع بسببی بر طبع من  
نکوئی بجز از کس و پس نکوئی  
جزای نکوئیت نام نکوئی  
کیم خری را ببرد سی خوش  
گفت من رقص ندانم بسرا  
بهر حالی خواهند مرا

خین بود در دوکان کوره و ددم و اشتی  
چند بگردار مه خیل و چشم و اشتی  
از بعد گیار رسد بیتان  
میوه اش نخوردند جز با بان  
بر گوید بسوزد روز بخوان  
پسیل که بسیند بسر زود بان  
چنان کن که از کس حسرتی نیابی  
که بالا از این بر حسرت زان ای بی  
خر بختید و شد از تهه سسته  
مطرب میسوزند انم به ریت  
کاتب نیکو کشم و میزوم چیت

از احماء و اعصاب هم بجز شترتوانی

تعلوا ما شتم ان تعلوا : هر علمی را که میخواهید با آن عمل کنید یاد بگیرید

صدر الاسلام

احق آنست که سایرین را احق تصور کند

## عربی شیرازی

جهان بگشتم و دره که بیسج شد و دنیا  
 ز خستنی فلک سنگت قند سیبار  
 کفن بیاورد تا بخت و عامه نبلی کن  
 مان سمند آهسته دان ای گره نابوشمند  
 میتوان کردن تانی عصر ضایع کرده را  
 میان سی کسل اگر راه پیش است  
 غنوار نیست هر که بود نمک ز خویش

نیافتم که فردا شدند بخت در بازار  
 من ابھسانه کز زم دو پشمیه حصاً  
 که روزگار طیب است و حافظت بیا  
 منحرف یتازی دستی باریکت را  
 گرز زبرک گیاه تازه کرد و برک کا  
 هر د طول اگر نشود در از نیست  
 چاره آنکه مستطز چاره کیست

چنان مانیک بد عربی بهر برگزین مرد

سلمات بززم شوید و بندد بسوزا

مفروق زکارش اعلم الله له خلیل الثقی العامری

خاصه و حسرجی

شخصی حکایت مرده میکند مراد مملکتی که بسنوزانی آن ارای بعضی عادات و  
 اخلاق خیر عالیید بسنند بنا مار و موت نمائند رفتی که بر سر بنر نشسته مشول خدا خود  
 شدیم دیدم با مصلحین نذای خاصه و حسرجی حاضر کرده و در قسم شراب

روی میسر گذارده بودند. شراب اطرا صاحبخانه نوشیده و بعضی از خواص میسر  
 میداد. و چون قسم غذای لذیذ را ما بین معسودوی همت کرده همان دیگر را اذیت  
 محوم میداد. یکی که نزدیک من نشسته بود گفت آیا این ترتیب. ایشامی پسندید  
 لغتم. پرسید در مملکت شما چه نوع رفتار میکنند! گفتم تمام همانها را بیک نسق غذا داد  
 بهیچ تفاوتی با بین آنها نمیکذارند حتی نوکران نیز از همان غذای میخورند که آقا بخورند  
 نسبت در شراب حظور گفتم آنهم مثل غذا گفت شما مشروب که شما نوشیده جان است  
 که نوکرهای شما میاشامند! گفتم بی. گفت پس باید زندگی در مملکت شما بسیار گران  
 شود. گفتم، نه که. خیلی ارزان زیرا در این باب است که نوکران از همان مشروبی میاشامند  
 که آقا میاشامند بلکه آقا از آن مشروبی میاشامند که نوکران میاشامند.

### پنج نان

در دست است که حضرت عیسی با پنج دین نان پنجاه نفر اسیر نمود. کیشی در بالای منبر  
 بود و در موقع ذکر این حدیث گفت پنج فرصت نان پانصد نفر اسیر کرد و محرز کیش  
 آنست که نان پنجاه نفر است. کیش محرز گفت حالا تو بگذار  
 بیسیم پانصد نفر را مردم قبول میکنند تا بر سر پنجاه نفر.

مصیبت بی اثر

(کیشی)

کیشی برای لوعطه بالای منبر رفت چون خواست حرف بزند دید سطلی را که میخواست بگوید  
 فراموش نموده و هر چه فکری نکند بنحاطرش نیاید. پس از تدری تأمل گفت خیلی آ  
 چیزها بود که میخواستم امروز برای شما ذکر نموده موقوف بکنم اما چون بخت بر منیدانم که  
 نصیحت در شبانی اثر موقوف بی ثمر است لهذا بیش از این زحمت نداده عرض میوم.

### مجلس دوم

کیشی قطعات مجلس موقوفه از حفظ نموده بود و در ده گرهش کرده و در هر دو بی بگردن  
 میماند و همان یکت مجلس را بیکت. از قضایک روز که خدای بی بعد از موقوفه او  
 در خانه خود نگاه داشت و گفت اشب را باید اینجا بیاید و فردا نرسد ما را بموقوفه خود  
 بفرماید. کیشی چهار شب را تا صبح در این اندیشه بود که نرسد و آنچه در آن  
 براند تا تدری بنحاطرش رسد: روز دیگر که بالای منبر رفت رو بستن نمود و بخت  
 از دستد یک احساس کردم چند نفس از آفتابان در موقوفه ویر و بعضی ایرادات  
 و بعضی زکلمات آنرا با احادیث اخبار صحیحین در آن رسانیدند لهذا همان  
 موقوفه ویر و روز امروز بنسبت کتر از میکم تا اگر بی چیزی موقوفه شره بیاید و ایرادی دارد  
 بگوید و شروع کرد همان مجلس بر عظمه را ذکر نمودن

اللاغ وحده تمکنا

دندانش خلیفه عظیم خود را بیضه نوشته بودند؛ یکی احانت خواسته بود که آنانی برای  
 سواری بکند، و دیگری نوشته بود که خلیفه عظیم اذن بدد خدمتکاری برای خود بیاورد  
 خلیفه جواب اولی را نوشت ما ذوقی بشرط آنکه زیاد عسر نکند، و بددی نوشت ما ذوقی  
 بشرط آنکه پنجاه سال کمترنداشته باشد، ولی غایب استقبایا عنوان با کتبار اعرضی نوشت

و جواب یکی را برای دیگری فرستاده بود  
**قلعه جنگلی**

یکی از سرکردگان بدو در نمرارت با حاکم قلعه جنگلی را تعریف دشمن داده بود، در محکمه  
 نظامی که در تحت ریاست پادشاه تشکیل شده بود، مورد عقاب واقع گشته گفته  
 تعقیبی از نومرزده است که تا این اوان نوشت، یا من کلمات تعصب با او نیست بخت  
 که او را بجز است این قلعه گاشتم.

### کاووشیرده

دو معانی بجهار شب بازار رفت تا یک کاوشیری بخرد، کاوشی را که بظرتش خوب میآید  
 ملاحظه نمود و از دلال پرسید: آیا این کاوشی را با سبب بدو از جسمم یا نه؟ دلال  
 گفت: اگر واقعا شیر لازم داشته باشید بدخرید، و معانی همین شده که در جسم بدو رفت  
 در دهن دیگر که دلال را ملاقات نمود بعد کرد و گفت: من گشاید کاوشی را بخرم خریدم



آیا بی شیرینید؟ . دلال گفت دروغ عرض نکردم اگر شیر لازم داشته باشید باید بخرید  
یعنی شیر را باید بخرید .

## پانصد

پادشاه انگلیس خواست یکی از خلفای مذہبی انگلستان را از جانب خود ایلی نموده نزد پادشاه  
فرانسه بفرستد و بتوسط او بعضی بنیادهای سخت پادشاه فرانسه بدید . خلیفه گفت آیا  
علی حضرت باینوفی مسوق میشوند که من این کلمات را بجهنم آنکه در حضور پادشاه فرستاده  
آودانایم فوراً حکم خواهد داد که سیرم بزنند؟ شاه گفت اگر چنین کاری کرد من هم  
حکم میدهم سیر پانصد نفر از تبعه فرانسه را که در خاک انگلستان سکونت دارند از تن  
جدا نمایند . خلیفه گفت صحیح است ولی نگان بشکیم سیچیک از آن پانصد سرباز من خوشتر  
و ممکن باشد که یکی از آنها بگردن من وصل نموده باشین سیر من واقع ساخت .

## حساب اصل و فرع

پسر شخصی که پول معاشه میداد در مدرسه درس میخواند . معلم حساب را او پرسید که اگر پدرت  
هر روز تومان یکی ششدرش داد باشد در هر چند سال شخص تمام معضت بجساکه هر روز تومان  
باضافه دو لیست و چاه تومان از بابت اصل بدین میرود از آنوقت طلب بدرت از  
این شخص چند خواهد بود؟ گفت هزار و دو لیست و پنجاه تومان . معلم گفت پس معلوم میشود

تو بیسج در سهای خودت را یاد گرفته و قواعد علم حساب را خوب نیشناسی گفتند  
 می‌شاسم اما پدرم را بهتر نیشناسم .

## ادای قرض

از شخص بد حسابی پرسیدند با وجود این همه دست تلخی چطور امور ت بخوشی و خوبی گذرته  
 و اغلب پولدار هم هستی ؟ گفت برای اینکه قرض کنم ام را بچوقت ادا کرده میگذازم  
 بحال خود باقی باشم . گفند قرض تازه ات چطور آندار اچ میسکنی ؟ گفت پیشمار  
 میگذازم کهنه شوند .

## کالسه چی با دیانت

رئیس اداره بلدیة کالسه چهای شهری اجناس کرده قواعدی را که در باب دزدکی  
 کرده منع شده بود برای ایشان میخواند و نصیحت کرده دستور عمل میداد . یکی از ایشان  
 گفت اگر فرضاً دتی سافسری از دزدکی تو پایوه شد و رفت و دیدی کیف دستخی  
 دزدکی حاکم کرده است و در آن کیف هزار تومان وجه نقد موجود است چو خوشی و  
 گفت و راه کالسه چی گری . ست کتیده آن پول را بسره نایکب و تجارت قرار داد  
 با آن رفتنی مورده شکر خدا را بجا بیاورم .

## شاگرد های ما

( در شاگردی )



آئینہ جوان پاپست .

## راجہ باطبا

شخصی گفت عمومی من دیروز رجم شد . گفتند طبیعی کہ اور امعا بحجہ میگرد که بود گفت کسی اور امعا بحجہ میگرد خود تن نژد .

## حسابدانی بخت ما

طبعی میدرخود گفت ارفقاری که ما درم نمیکند اگر در سس خود را حفظ کرده و یکدفعه را تمام کنیم کتب قرآن من انعام خواهد بود . بدگفت بی بیطوار است . بگفت من در دهن میخوام دوستان مرجمت کنید .

## بی مو

تشنگی که کوشش های بزرگ طبیعی معاری میگرد روزی طیب از او پرسید آبا سبب  
 ۱۱ . ما که . انضای سیاه رنگ دهنه با نسی با گنما این پور ؟ گفت میل دارم که سرم مو  
 در راه در به رنگی که باشد باشد و لو سبر آبی با کلی رنگ

## ماهی آزادی چند ناز و نوبت

شخصی که درهما شزار غذا خورد و میخندت با صا زده گفت این اچھی ناز دراکه برای من  
 آوادی جن وقت است که به شهادت خود برده . گفت چه عرض کنیم من در منصفه میگرد

( که دریں )

که در این ممانحنه مستخدم شده ام .

### عدد سیپروه

وقتی که بر سر میز نشستند مادر بزرگ سر شماری کرده دید سیپروه نفرزند . گفت ای امان  
 سیپروه بخن ست ، پسر کوچک که نوه او بود و در مدرسه درس میخواند گفت نذنه جان  
 غصه مخور من بخت در دو نفر غذا خواهم خورد و بنا بر این چهارده نفر حساب شد  
 شورت بر طرف میگردد .

### عقل معاش

تخص بسیار لیسبی که تازه از ناخوشی برخاسته بود بطیب گفت واقعا چه میشود که در شان ماه  
 ده و دوازده روز بی آنکه قوت و غذایی بخورد زنده میماند ؟ طبیب گفت برای آنکه تب شدت  
 بدنب استهتار واقع نموده و بکلی از غذا از غذایی میسل میکند . آکشنر بخت پس آیا ممکن است  
 رحمت نموده پذیرد بچسبند که ذکرهای من تب بکنند !

### سعدی

از عیت کسی که مایه ربود پای و بوزار کت و بام اندو

### حافظ

نایب آزادی و نایب ناعت کخسین که بشنیر میر نشود سدا این را

## سعدی

مردی که هیچ جامه ندارد با تقی  
بستر ز جامه که در او هیچ مرد نیست

تن آدمی شریفی است بجان آوست

نه بهین با بس خفاست نشان آوست

اگر آدمی بچشم است زبان و گوش و بینی  
به میان نقش دیوار و میان آوست  
بحقیقت آدمی با بس که ز مرغ دانم  
که مسی سخن گوید بزبان آوست  
بصیحت آدمی شود ز بختی که سعدی  
هم از آوی شنبه است بیان آوست

## و گوشه

زبان بسیار بر باد آوست	زبان سر بر آه می خانه ز آوست
نموشی با سببان اهل راز آوست	از او کبک است ایمن از چنگالی باز آوست
نشد ناموشش نکبت که بساری	از آن شد طعمه باز شکار می
اگر سوغی زبان می بست در کلام	نه خود را در قفس دیدنی آوست
دلی آنجا که باشد جای کفشت آوست	خوش آه رود صد نقص در کلام
اگر بایست نام بود ناموشش	زبان بود می جیب بیچل و کوسش
ترازوی که باشد بهر کفشت	بود سنجیدن کا فور از آن آوست

بمخون گفت روزی عیسی جوسف

که پیداکنم به از لیبی نمونی

که یلی گرچه در چشم تو حوریت  
بمهر عنوی زانضا پیش تصوریت

ز حرف سیجی مجز را بر شخت  
در آن آشفستگی خندان شد گفت

که گر بر آید به بمخون نشینی

بغیر از خوبی لیبی نبینی

ناید کار ثانی کار کن است  
اگر چه عمده سی کار ز است

### امیری فرمائی اویب الممالک

سارسی پی راه سیر میکرد  
در دامن کوه سار و مارون

تا که تکه بید از دور  
باقامت کوزه پشت زارون

گفتش الفیتت پر شد  
چون سگردان قانن

گفتش شب در روز سجد در  
برد که کرد کار سیون

گفتش ز چه روی استنوبت  
از بس سینه است یارون

گفتش ز چه یارند است جان  
کاهیب ر شد هر سید نمون

گفتش ز چه این طایب استین  
شد بسته به سیکر یارون

گفتا که نفع رفتن باشد  
گفتش بگفت تو اندر این چه  
گفت ای سپهر این عصای پرست  
گفتش بگفت تو دانه از پرست  
گفتا ز بر اسه مستحق  
گفتا بنش بنش بنش اینک  
چون خوست بر بایدش زهر  
گر دید اسپه و شد گرفتار  
قی قی زود و گفت آه افسوس  
این است نه ای آنکه گریه  
این است خنای آنکه دل است  
ای ابل ز ما ز سپه گیرید  
شمر است و یزید آنکه باشد

میرزا امین علی آبادی  
این - صد عولان بچه کار

پیشین چو طهر از شای گزین  
خود چسبست چو گزته خسرید  
کش دمسر حمیده قد موزون  
چون خوشه بر کشته از گزین  
تا صد که بر او دو هم میدون  
گفتا ز منش کبیر ایدون  
زو بیش با بر او شبنون  
افاقه بدام، کشت مبون  
ه یخچه فیاض و وافسون  
بر زاهد سنده پرش غنون  
بر زهد در آسین طعون  
از حال نفا، این جگر خون  
در کسوت با یزید و زود آن  
این مضمون شیطان بچه کار



باز بچه طغیان بچه کار آید	این پنج دشمنی و تهنه و دو مهر
بر خواندن منسردان بچه کار آید	چون گوشش بفرمان نبرد اینان
غله های منسردان بچه کار آید	اندر طبع شادی یکت روز
اندر دره ویران بچه کار آید	این طلاق در واقع بنده و نهنگ
چون در دهن در مان بچه کار آید	چون زخیم نه مرهم پاره سنجید
این گفته پدیان بچه کار آید	کردار مطلق دل حیا است

### از مجله ارمنستان و حید

به نیکی بی بدی کسو گناه آید	اگر دانه شوران هست کجا ز
بشر حسرت اهل کین کشور نماند	زین راه سیر یک کشور نماند
نماند از دور بگشایان	دو پناه دور سازند از میان
ز کبستی سنگی کرده گشاد	یکت آیین یکت قانون ساد
نماند خوی خوی مردمی را	سعادت توام آید از سبب
ز آزادی جهان آباد کرد	زمانه از شکنج آزاد کرد
پس از بیگانه گشایان	خوشان عصر دوران
رسته روزی که کبستی بر مراد	کر امر و این سخن گوش باد

## قصبات از ریاض الحکایات

از این عباس روایت شده که روزی عیسی نبی حضرت نوح آمد و عرض کرد تا  
 بر من حقی و نعتی است بخوانم که در راه آن ترنمستی چند کلمه فرمود که آن چیست؟  
 گفت نغمین کردی بر قوم خدایت و همه اشکاک کردی و ذممت مرا کم کردی پس خدا  
 نما از کبر و حرص و از سره زیرا که کسب بر او داد است تا او در سجده نکند و در پیش پای او  
 برجم کرد و ایند و حرص آدم را از بهشت بیرون کرد و وحده سبب گشت تا فرزند آدم سه  
 نوح فرمود در چه حالی قدمت نور فرزند او را زیاد تراست؟ گفتند پروردگاری که  
 در راه او

و قصه است

روزی عیسی خن ان از خانه بیرون آمد و از سوی سبب پریدند. گفت و دیگر آن  
 پنج ساله از من یکدم ملاحظه نمودند که هم ندانم. و بعد از آن فرمود که گفت در عالم که  
 بود که آن او بشی از آن که برنده

## انسان استیسا

معاذیر استیسا ای را پیدا می کنی در کوشش بود. گفت این است  
 رای به کردن این استیسا به نفس با ای که با بسبب بدنامی گفت و مراجع  
 و سر در بخت اندام من دوستی که بجهت من چه خواهد کرد

گفت اگر فری پیدا شود که خفتن مانند عقل میسر باشد آنوقت بجهت بودم تدبیر دیگری بنشینم.

### اقتضای طبیعت

وقتی الاغها در محلی جمیع شدند و از زحمت بار و شقت صحت بیان آوردند و سر خنده  
این باب باید که سخن کردند عقل این مشکل نکند و معلوم نماند چه باید بکنند تا از این صدمه نجات  
یابند. بالاخره یکی از الاغها گفت شنیدیم در فلان موضع بزرگی داریم که از همه  
الاغها بزرگتر است و در عقل و شعور از ما بزرگتر است زود می رویم و حل این مشکل از  
عظیم، چون بالاتفاق نزد الاغ بزرگ آمدند و گفتند آیا زمان راحت ماکی خواهد بود  
گفت آنگاه در سر کین شهابوی بگفت استقامت شود. و از اینجاست چون بگریزید  
از او میزد، مراد الاغ بزرگ این بود که بار کشتی را از روی طبیعت شتابت و ما ای که  
زند و امید از این شقت خلاصی ندارید.

### از فرزند آداب میرزا عبد العظیمخان

خوبی که جهان جلد بگست باشد      اعتبار طبع و بهت راست باشد  
خفاف صفت بطبع، فانگ ناست      تا ردل درون تماست باشد

دو بانه

یکی ماری با بازی گفت در دست      که تا کی کود و چه سینه دار است

(بیا)

که با شتران و گان باشیم و سنا	بیا تا سوی شمس آریم پر دانه
کمی صحبت ز زمین کلاک	کمی باشیم این بزم شاهان
بروزان با شمان خنجر بازم	بشبا شمع کافوری که ازیم
که ای امان دین هست سزای	جوابش گفت آن بازگورای
جای رهنب منی جور باران	تمام عمر اگر دور که بهاران
ز چنگال تابان شکارها	کشی در بر نفس صد که ز خورای
دنی مسکوم حکم دیگری بود	از آن بهتر که بر تخت زراندوز

### پادشاه

با تاجی را پرسد که در نسبتی که را از همه دستتر داری و که را از شتران دور  
 مانع لغت آنکه از همه دستتر دارم که چون بختی امر را به بیان آید و خود را  
 میدیشد مرا و مردمان را در آن بود بسیار شده و آنکه مرا همه مردان  
 شمارم که چون زبان سخن استید در سودن و بگوشد و چشم زینجوا ای زبان چو

### سبلی

شیخ سبلی را حکایت کردند یکی از سفراء وزیر که در میان زود و هر که در چشم  
 افغان و خروش بر خاست کرد او که همچنان مایه سبلی در خفت آن است

( که بر جیب )

که موجب تعجب سارقان گشته و بدان باز پرسیدند آگفت این است را با این است  
همان بود که رفت خلاف من که آنچه داشتم کماکان با هیت و نهالی شمار معروف در آن

### شاهباز و صیاد

نشین کرد شببازی بپردی	که صید خود گذر عیادت روی
خضارادر کنین بوی صیاد	گذر باز در دام وی ادا داد
چو پر زد با طعنه یابد از بند	بر او پیمپید از نود سنه احد
بر آند تا که بگت باید بقا	که هم برگردنستن سجدان تا
بر آورد آبی از جان غم اندو	که چون من کیت در عالم روز
بی صید آدم با ناسری ناد	ندم آخر اسیر دست صیاد
گر این فکرم بخاطر نقش می نیت	که صیاد در گریه و در است
قدم نهادی بر سر گز در این با	بباد صید را که در می داغ

### حکیم شیرازی

بچینن جب اخذ کن	تکانت از زانه کبر سم
گرسنه آرزو بدی همزی	جه کار و اسنی با خورتم
سرس خدای داد خبر مجوی	چو باید اسرت بر غم

### وصال شیرازی

شکر بکام ریضی که گل خور است یزید	که ناگوار نساید بطبع گلزارش
کسی که صد مرض بت هر کی هلاکت	بجد اگر نفس زد تو زنده شمارش
این بجهی که خوانی ان نشش	آسان آسان شناخت نشش
بر روز شمایی و گر کوش	هر خط به خصایلی که نشش
دقی مکی و ساجی دیوانه است	که آدم نام در گوشت نشش
مدرش کجای چام بنسوز	در وقت بگو به نشش
کینش دقی چو دشمن خونخوا	در باره آید سینه نشش
آدم که بنده بود در بر خسته مان	آدم مستور بود در نشش
بر سیرت آدم آدمی با ب	مورد سینه آدمی با ب
و سورت آدم ت سیرت	آدم نه که سیرت آدمی نشش
بس آدمیا که خفته جمل است	پیدا اسیران از سیرت نشش

و چو جنبش تو در گشت سینه  
 نمرود است ز خنک کم محبت  
 اسپیری احمدیانی  
 ( در آن )

بر آن تخت زبرین که هم نمی نشست	شیدم چو بر خاست این نقش بست
چو باید از این تخت برخاستن	نشستن نیز ز کوه بر خاستن

### متفرقه

خایق سرایت ار است	بواد و بوس کرد بر خاسته
بغی که جانی که بر خاست کرد	نبیند نظر کرد چه بیات در

### وصال شیرازی

چو خور تو فکن باشد چه پروا	که او را دشمن آید چشم نفاش
چو گلزار نخست و خوی تمام است	چه نقصانش که مغزی از کام است
مراد امان بجز اندک است	ز حرف عیب جو یا نم چه باک است
بر آزادگان نبود ستوده	که بندی دل بکس تا آزوده
در بحر غم افتاده را رسم کشتی بیاید	در نه خلاصی شکست افتاده در غم آید
چون مطرب آید در سماع گوش برکشند	چون واعظ آید در نطق آماه شویم
عاقبتی که طعنه زد و دیوانه را زینج بکشد	کز نه عفتش طعنه بر این نفس کشد
خوش گفت پر سبیده بارند با ده بکشد	نگارنی کند که زار با محترم زفتد
زمانه از کعب آزادگان چه خواهد شد	ز دال نیست کس که سنخکای

غم آن خورد که بدل فکر بیش کم دارد  
 چو ساخت باکم و بیش جان چه غم دارد  
 کنون که میل ز سر شد چه سود بندگان  
 کز دست ز دست بر آید بگری دست خواران

### رودکی

من بدی را بیکتر جویم که مردم را بدی  
 زان دست امان نباید بود  
 از آن غمی که گذشته است تو یا من  
 شک کرده بود تا ریکت اورا سحر آید  
 زود از بی آرام پدید آید آشوب  
 چهار چیز بر آوده روز غم سحر آید  
 سر آنکه ایرد سنس این چهار پروری کرد  
 اندر طای سحت پدید آید  
 من بلا را بیشتر خواهم که مردم را  
 وز که نشسته فکر و باید یاد  
 وزان بدی که بسیار بدوی تو سنگال  
 آخر شب تاریک مرا بسم سحر آید  
 زود از بی آرام پدید آید آرام  
 من دست دخوی شب نام نیک سحر آید  
 سر که ساد زید جاودان غم سحر آید  
 فصل و بزرگوار می و سالاری

### سنائی غزنوی

کند عاقل مستی نخورد و انانی  
 چه خوری ببری که خوردن آن بخر ترا  
 نماند مرده سردن سوی سستی پی  
 نی چون سسر، نماند بنظر سسر و چونی  
 در کنی سسر بده گویند که او کردنی



## ق آ ن ی

مرکز اینم جو قناعت است از دود عالم نذار و اندیشه

بک شراب و یک بیابان یک درم سنگ و یکجان شیشه

از ترجمه های حسنجان و حسنجان ثقفی اغراض

گندم خوب و بد

و سخانی نزد کشیش آقا سردار بجانان کرد. گفت گندمهای بد را داخل کندمهای خوب نمود

بفروش رساندم. کشیش او را علامت نمود و گفت دیگر این کار را نکن. در وقتند و بگو

که در حقان بزبور هسته آرد بجانان میخورد گفت نصیحت شمارا پذیرمتم و بعکس آنچه سابق عمل کرده

بودم زخما نموده. گفت چطور؟ گفت ایند فو که مهای خوب را داخل کندمهای بد

نموده بفروش رساندم.

## دعای کاکا

آقای پشت در باعاق کاکا گرفته گوش داد دید کاکا بعد از ادای مندریفند دست

بجانب آسمان برداشته و دعا نموده و سیکو بد خدا یا صد هزار تومان پول باقی

من برده و بعد از ادبگیر. آقا دارد احق شده گفت کاکا این چه دعایت میکنی

که خدا من پول بدیده بعد از من پس بگیرد؟ کاکا گفت بیج حرف نزنید بگزارید

(صد هزار)

صد هزار تومان را بشما بدهم آنوقت من شمارا بهتر از همه کس می‌شناسم. و میدانم که ممکن نیست دیگر احدی بتواند یک شای از آن پولها را از شما پس بگیرد.

### دو نفر پولدار

در مجامعی صحبت از پولداری می‌پولی شد. یکیغز خود پسند گفت: من همه وقت با شما بقدری پول بسراهم خود دارم که احدی از شما تا آن اندازه پول هرگز با خود ندارد. من می‌جوایب او را داده‌ام گفت از کجا سایرین بقدر شما پول نداشته‌اند؟ شما پولی که من در جیب دارم خیلی از پول شما بیشتر باشد. اولی گفت اگر پول شما از پول من بیشتر بود من تمام پول خود را بشما خواهم داد و اگر پول من زیادتر باشد پول شما را خواهم گرفت. دومی گفت بسیار خوب. علاوه بر این بشما می‌کنم هر پول دیگری را بزرگ ببسمانی بختارید بدید. شرا می‌استبول شد. اولی دست دراز کرده کیف پول خود را آورد. دومی نیز دست در جیب خود برده مشت پر کرده گردن آورد. گفت حال بدیدید کدام یک بیشتر داریم. چون کیف را کشوندند از پول زر و دانه‌ها پس بود. چون مشت بسته را باز کردند بجز یک شای پولی چیز دیگری در آن نبود. سب بهتر از یک شای را بصاحب کیف دادند و همانی را بگردن او مار نمودند.

# بعضی نصایح از چهارصد فرد

ترجمه مرتضی قلی خان دیلی

- ۱- بهترین شدة آتش را خواب میکنند .
- ۲- بهترین مزه و چاشنی غذا ناهشتمات .
- ۳- خوب با خورسانیدن کار بهتر از خوب شروع نمودن است .
- ۴- اولین خوراک بده کس خوش میآید .
- ۵- داشتن نای کوچک بهتر از آنست که بشتاب نالی در بسوی شخص باشد (در حجر ناقص به از عدم صرف است) .
- ۶- انگه باقتضای طبیعت رفتار نمود هرگز فحشیر نخواهد شد .
- ۷- شخص عاقل تدارک بایحتاج را میکند و بر قید مضامات نیست .
- ۸- بجز بر مادر علم است .
- ۹- بچند نغمه بر چیده شدند حافظه و ستمان .
- ۱۰- اگر قیوانستند کارهای خود را عاده کنند همه کارها صحیح و بقاعده میشوند .
- ۱۱- من باب حرص است که پیر نمیکردند با مقتضای طبیعت .
- ۱۲- در عاقبت ما را علیم و نصیر میکنند .

- ۱۳ - نوبه و نقل بهترین معین است .
  - ۱۴ - غالباً خیال ثانوی صحیحتر میشود .
  - ۱۵ - بی شام خوابیدن به از آنست که صبح با قرنی بیدار شوی .
  - ۱۶ - نهنده آنگه در چشم میخیزد بهتر خواهد بود .
  - ۱۷ - یک ساعت کار صبح دو برابر عصر فایده میدهد .
  - ۱۸ - جوهر را قبل از آنکه از تخم بیرون میاید نباید بشورد .
  - ۱۹ - خیلی احمق است آنکه بر جزای عمل خود مدعی میشود .
  - ۲۰ - پولیکه بسترش داده شد مثل رفته است .
  - ۲۱ - بدون صدف جونی دو لختند نتوان شد .
  - ۲۲ - کاری که صبح شروع شد خوب صورت میگردد .
  - ۲۳ - از ناسببها نباید توقع تحفیض دادن الوان بود .
  - ۲۴ - قبل از مهر نمودن کاندت را امر درکن .
  - ۲۵ - بر کس ضامن عمل خود است .
  - ۲۶ - همینکه شراب وارد شد عقل میرود .
  - ۲۷ - شهر پارسی در کیره ز ساخته نشده است .
- ( سکوت )

- ۲۸ - سکوت بهتر از غیبت کردن است .
- ۲۹ - تدارک باسحاچ برزیت مقدم است .
- ۳۰ - پیش از استعدا نمودن لیاقت پیدا کنید .
- ۳۱ - یک صفت مقابل است بیک ملک موردی .
- ۳۲ - دیوارها کاغذ تخسیر دیوانه است .
- ۳۳ - فکر و خیال زیاد مانع از تحمیل غذا است .
- ۳۴ - ذخیره ناز ابریشم هر روزی در سه سال کفاف میشود .
- ۳۵ - آنچه از دست خودت برسی باید بدگیری رجوع نکن .
- ۳۶ - عقاب مگر شکار نمیکند .
- ۳۷ - هر کس شمار مال و کنت خود است .
- ۳۸ - از بروز امراض ضعف و قوت مزاج معلوم میگردد .
- ۳۹ - مرض مایات مخصوص بر عیش و نوش است .
- ۴۰ - مرض تخفیف یافته نیمه استعلاج است .
- ۴۱ - بخل و کینه در وله های بزرگ یافت نمیشود .
- ۴۲ - پرستندگان طلا بیشتر از پرستندگان خدا هستند .
- (وضع)

- ۴۳ - وضع خانه چون مشوق شد مرد کوچک کرد میشود .
- ۴۴ - سر چشمه شاید گرفتن بیهل چو پر شد نشاید گزشتن بیهل
- ۴۵ - بیکت کفن قالب پای بهر نیشود .
- ۴۶ - همینکه سیراب گردید نه پشت بهر چشمه میکنند .
- ۴۷ - آنکس که ترا تواند کشت مزن .
- ۴۸ - در نظر شخص جوان همه چیز بازیچه است .
- ۴۹ - بادبان باید باندازه وقت باد باشد .
- ۵۰ - در مزرعه کوچک کندم خوب بعل میآید .
- ۵۱ - طلا سنگ محک انسان است .
- ۵۲ - بازرگان باید صدای کرکت کرد .
- ۵۳ - خوشبخت یا بدبخت شخص محتاج بود دیگران است .

### متفرقه نگارنش ثقفی عامری

بعیت کرد تو این خود را تشبیه ولی بعد وقت در اعمال و آثار خویش تغییر پذیر است  
 بیوقت یک چیز را در مرتبه کمر نسکن .

پسینه دوز و مروه  
 ادیب

در یکی از دانات انگلستان پسر مردی بود پسند دوز که بر وقت محتاج چند شب کسی  
 در اطاق میست تا صبح بیدار بماند و در آخر شب بگریزد. جوانهای ده یک شب محض  
 شخصی را مرده و از خوابانده و پسینه دوز را خبر کردند که تا صبح در بالین او کشیک بده  
 پسینه دوز علی الرغم اسباب پینه دوزی خود را همراه آورده مشغول کار شده بود  
 که مخصوصاً خوابش نبسوده تا صبح بیدار بماند. قدری مشروبات و خوراکی نیز برای  
 او آورده بودند. نزدیک نصف شب پینه دوز که از جا او تاب سرشس کمی گرم شده  
 بود در ضمن کار شروع کرد بزغزغ نمودن. مرده سر از بالین برداشته گفت رسم نیست  
 کسی که شب بکشیک مرده می نشیند او از خوابانده پسینه دوزی آنکه تبرید و پریشان حال کرد  
 گفت مرده هم رسم نیست که حرف بزند و بکا بزند تا داخل و تصرف نموده ایراد بگیرد  
 و با مستک دولادینی که در دست داشت بقدری بسزد و کله آن مرده نواخت که او  
 نزدیک بود جانکش نماید. رضا بدوش رسیده و با وضعت زیاد توانستند او را از  
 پینه دوز خلاص بکنند.

## زن شوهر مرده

یکی از حکای چین در قبرستان راه رفته نظرش بر بنی افتاد. آن زن با لباس سفید  
 که در ملکیت چین علامت عزت است با وزنی در دست گرفته و قبری را که تازه از آن پر شده

بودند باد میزد . پرسید این قبر کیست ؟ گفت قبر شوهرم . گفت چرا باد میزنی گر خیالی میکنی  
 که باین تدبیر زنده خواهد شد ؟ گفت نه . اما شوهرم از من توبی گرفته بود و مادری که  
 خاک قبرش بسوز خشک نشده است شوهر دیگر آخت یا زنگم . آیت که باد میزند تازه  
 خشک شود ( فصل از مقالات شتی در روزنامه عصر جدید )

### سیب دردی

باغبانی سپهرسایه را که بالای درخت سیب رفته بود و سیبهای او را می چید باگفت  
 گفت زود بیایان این دالا الان میبروم و بیدرت خبر خواهم داد . گفت زحمت  
 رفتن نکشد پدرم در همین درخت را می شاخه بالای مشغول سیب چیدن است .

### سیبانه اسامی حتماء

پادشاهی بوزیر خود گفت اسم آدمهای حسنی را که در این مملکتند نوشته بفرم برای من  
 وزیر سیبانه اسامی را که در اول قلم اسم پادشاه را نوشته بود تیه کرده بنظر پادشاه  
 رسانید . شاه مندید گفت اسم من بچه مناسب است ؟ گفت بناسبت آنکه سه چهار روز  
 مبلغ خطبری بدو نفرنا شناس دادید که بروند برای شما اسب بخرند یقین دارم آنقدر  
 حق باز پول را میخورند و رنج خواهند کشید . پادشاه گفت اگر برگردند چگونه ؟ گفت  
 آنوقت اسم علیحضرت را حکت نموده و اسم آنده نفر را بجای آن خواهم نوشت .



## جزای حسیر

شخص متوتی در سن هفتاد سالگی بی آنکه در تمام عمر خود عیال و اولاد وی داشته باشد وفات یافت. در وصیت نامه خود مبلغ خطیری برای یکفرزند که در اتمام جوانی او ملاقات کرده بود معین کرده بود و کاغذی باین مضمون با او نوشته و جزو وصیت نامه خود گذارده بود :

در سن بیت سالگی من خواستگار نشادم و شماستول کرده از زوجیت من استناع درزیدید و از این بابت بر اینچاه سال زحمت زن داری و متقت عیالندی گرفتار نگردید لهذا محض مشکرا از این خیر اندیشی و مرحمت و چه نقدی بعنوان هدیه ناقابل بر شما گذارده ام که بشما خواهد رسید خواهشمندم قبول بفرمائید .

## میمون برای بازی

دختری که تازه او را بشناسیده بودند حکایت زندگانی سابق خود را برای دوست نقل نموده میگفت : از جمله حیواناتی که من در خانه دیدم داشتم یک میمون بود که خوب بازی میکرد و مرا بسیار سرگرم میبود. فوسس که نمود. شوهر گفتم اگر حال ام مثل شوهر سابق من است من یکت میمون بسیار فکلی برای تو بخرم. گفتم نه درم خوب حال که را در آنجا  
 احتیاج میمون ندارم چون تو، ارم همه ارم .

## فتحات از دیوان امیر و بن حیدر سلمان

با کوه گویم آنچه از او پرسود و دم	زیرا جواب گفته من نیست مجرماً
چشم ز خون بر نمی چن چشم با ده خرا	رویم ز عشم بز روی چون وی پارسا
زانم ضیف تن که دلم ناتوان شد است	دل ناتوان شود کس از اندوه بود غدا
شد آشنا هر آنکه مرا بود دوستدا	بجان گشت هر که مرا بود آشنا
بی برگ مانده ام منی با هزار برگ	من بسینواد و فاخته با کوه کون نوا
گر تیره همچو قیصر شود در دژ کار من	در تنگ چن حصار شود کرد من

اندر شوم ز ظلمت این تیز چون شهاب

بیره ن رده هم ز تنگی آن روز چون ضیا

از عقاب است پر آن تیری	که بروی سنجکند عقاب
دستهایم پرشته بسته است	کس نداده است جز دو دستم تاب

بسپو مار و ننگار مخلوق است

مگه کردن زرد ننگار چرات

مگه از بیچاکس نباید کرد	کز تن ما است آنچه بر تن است
گریم سیدل همی بخواد بستند	که همی بند کردش چپ و راست